

حلاج و طنز

تأثیر حلاج بر تمثیل و مثل، فرهنگ عامه و موسیقی

عباس (جهان گیر) دانای علمی



اشاره:

در رابطه با تعاریف طنز و کسانی که در تاریخ ادبیات ایران تأثیر به سزایی در طنزنویسی داشته‌اند مطلب‌ها نوشته شده است. اما در رابطه با حلاج و نقش او در این رابطه و مواردی هم چون فرهنگ عامه و تمثیل و مثل، متأسفانه کمتر نوشته شده است که این مقاله به اجمال در این باره، مطالبی را مورد بررسی قرار داده است که ابتدا در رابطه‌ی تعاریف طنز، آن گاه از حلاج و عاقبت او در زمان حکومت عباسیان و نقش او در طنز و مثال‌ها و فرهنگ عامه و موسیقی خواهیم داد.

در رابطه با حلاج و نقش او در طنز و فرهنگ عامه و تمثیل مثل، باید گفت که او چنان تا شگرفی بر فرهنگ مردم نهاد که هنوز هم اگر بخواهند در رابطه با استقامت یا تاب توان کسی ادعایی را نموده است، یا احياناً بلوفی زده باشد، آگاهی یابند از نام حلاج با مثال، چند مرد حلاج استفاده می نمایند. چون مقاله‌ی حاضر بیش تر در رابطه با طنز است بنابراین لازم می دانیم در رابطه با آن توضیحاتی داده تا بحث اصلی ملموس تر بیان شود.

در رابطه با تعریف طنز یا ساتیر Satire در کتب یا مجلات بسیار مطالب گوناگونی نوشته شده است که به صورت اجمال ابتدا درباره‌ی آن شرحی می دهیم.

علامه دهخدا، با توجه به نوشته‌های گوناگون در لغت‌نامه‌ی خود، در این باره چنین آورده است: طنز: فسوس کردن (منتهی الادب)، (منتخب‌الغات) افسوس داشتن (زوزنی)، افسوس کرده (تاج‌المصادر)، طعنه (غیاث‌اللغات)، سخریه و بر کسی خندیدن، عیب کردن، لقب دادن، سخن به ر گفتن و... (۱) وی درباره‌ی طنز کردن هم نوشته است که: طعنه زدن، عیب جویی، تمسخر کردن. (۲) درباره‌ی طنز هم چنین عنوان نموده: فسوس دارنده، افسون گر، که سخریه کند، که دست انداز بسیار سخن به رموز گویند. (۳)

یان جک درباره‌ی طنز می نویسد: طنز زائیده‌ی غریزه‌ی اعتراض است، اعتراضی که به هنر تبدیل می شود. (۴)

عمران صلاحی درباره‌ی آن گوید که: عیب‌ها، نقص‌ها به منظور تحقیر و تنبیه از روی غرض اجتماعی و آن تکمیل یافته‌ی هجو است. (۵)

دکتر بهزادی اندوهچردی نوشته که: طنز را می توان انتقاد و نکته‌جویی آمیخته به ریشخند تعریف کرد. (۶)

به هر روی، طنزنویس هیچ‌گاه ستایش افراد را مد نظر خویش قرار نمی دهد بلکه سعی او بر این است تا باد افراد متکبر و پرادعا و از خود راضی را بخواباند. طنز هم چون آینه‌ی است که صراحت بعضی نادیده‌ها را عیان می نماید تا فرد یا افراد متوجه عیب خویش گردند. طنز در آشنونده یا بیننده یا خواننده را به خنده وامی دارد ولی هدف آن تنها خنداندن نمی باشد بلکه قیاس از این که تبسم از چهره‌ی فرد محو شود، وجدان و خرد شنونده یا خواننده را از عمق سیاهی‌ها روشنایی‌ها می کشاند زیرا هدف آن آگاهی و به نقد کشاندن است و در کل، طنز برخلاف هجو بی نابودی و حتا هتاک نیست بلکه بیان آن با نوعی شرم و وقار و متانت به همراه است که مطالب آن زیر لفافه‌ی استعاره و ایهام و کنایه بیان می شود. گوگل طنزپرداز معروف روسی و نویسنده تاراس بولبا درباره‌ی طنز چنین گوید: که شما در طنز به خودتان می خندید، طنزپرداز، منش‌ها نیک را در شما بیدار می کند و آن بر منش بد و رذیله‌ی شما می خندد. (۷) و باز هم طنز نقاب صورتکی است از خنده بر چهره‌ی گویان و چه زیبا سعدی بزرگ در این رابطه سروده:

نه هر که زمان کار او بر بندد

فریاد و فغام بر آسمان پیوند

بسیار کسا که اندرونش چون رعد

می نالد و چون برق لیش می خندد

پلارد، بذله گویی را با قمه و پرخاش را به تازیانه تشبیه نموده است. وی بذله گویی را به آن شمشیرزن حرفه‌یی مثال زده که به یک ضربه‌ی شمشیر به صورت غیر منتظره زخم می‌زند که آن را با همه‌ی ظرافت و سرعت و انعطاف انجام می‌دهد... (۸)

استاد شفیع‌ی کدکنی، مطالبی در رابطه با طنز عنوان کرده که نوعی بیان و تعریف طنز از منظر دیگر است که در نوع خود بی‌نظیر می‌باشد. وی می‌گوید: طنز یعنی تصویر هنری اجتماع نقیضین و ضدین. (۹) او پس از بیان کردن مثال‌های گوناگون در رابطه با آن به نقل از حکیم سنایی، مطالبی را به روشنی در رابطه با تعریف خود آورده است که: مردی در تموزگرم نیشابور یخ می‌فروخت و کسی خریدارش نبود او می‌گریست و می‌گفت: نخریدند و تمام شد یا بسی‌مان نماند و کسی نخرید. (۱۰) که این حکایت اوج فاجعه و طنزی تلخ را نشان می‌دهد.

اکتون با توجه به مطالب گفته شده، قبل از این که در رابطه با طنز حلاج و گفته‌های او مطالبی را آورده شود، لازم است در رابطه با شخصیت حلاج و عاقبت کار او در عرصه‌ی تاریخ و ادبیات کشور، به طور مختصر توضیحاتی داده شود.

حسین بن منصور حلاج، عارفی بزرگ بود که در زمان حکومت عباسیان می‌زیست. در رابطه با زادگاه او اختلاف نظر وجود دارد اما در بیش‌تر متون کهن محل تولد او را در بیضای فارس یا نزدیکی‌های آن دانسته‌اند. وی در سال ۲۲۴ هـ.ق به دنیا آمد. پدر او شغل حلاجی (۱۱) داشته است. عطار نیشابوری او را شیر بیشه‌ی تحقیق، عاشقی صادق و پاک‌باز با تصانیف بسیار نام برده (۱۲) و عده‌یی هم بر حسب منافع خودشان او را دغل‌باز و دروغ‌گو نامیده‌اند. حلاج در سن شانزده سالگی نزد سهل تستری و در سن هیجده سالگی نزد عمرو بن عثمان یا عمرالملکی و در بغداد نزد جنید بغدادی مباحث روز را آموخت. (۱۳) مضاف بر این که دوستی با ابوالحسن نوری و شبلی شاعر شوریده و گستاخ، بر طرز تفکر او تاثیر به‌سزایی گذاشت. (۱۴) او طی سفر به خراسان، ماورالنهر، بغداد، هندوستان و اقصی نقاط دیگر، دانستنی‌های خود را کامل نمود که در بعضی کشورها به او لقب‌های گوناگون دادند چنان‌چه در هندوستان او را ابوالمغیب (فریادرس) هندوستان، ابوالمهر و در فارس به او ابو عبدالله، در بغداد مصطلم (ریشه برانداز) و در بصره به او مجبر (اصلاح‌گر) خطاب می‌نمودند.

حلاج در زمانی می‌زیست که قیام‌زنگیان و قرمطیان را به عین می‌دید، با توجه به این که در چند دهه قبل از آن هم قیام‌های زیادی علیه‌ی حکومت عباسی صورت گرفته بود. حلاج در آن زمان با آگاهی از شکست بعضی قیام‌ها و در جریان قرار گرفتن سیاست روز، با گفتن اناالحق یا انسان‌خدایی، بایی دیگر در مبارزات را به گونه‌یی دیگر برای توده‌های محروم و زجرکشیده رقم زد که خلیفه‌ی وقت به نام مقتدر، از نفوذ حلاج در قلوب مردم بیمناک شد و با توجه به این که کودتایی علیه‌ی او توسط دوستان حلاج انجام گرفته بود، با همراهی وزیر نیرنگ‌بازش عیسا بن

حامد، حکم قتل او را به همراه اصحاب فقہی و حکومتی صادر نمود که در آن راستا، جنید بغدادی هم به دستور خلیفہ فتوای قتل او را امضا نمود. به هر روی در طی دو بار محکومیت حلاج طول چندین سال بالاخره او را به دو ہزار ضربہی شلاق محکوم نمودند کہ حلاج آن ضربہہا تازیانہ را تحمل نمود و غیورانہ ایستاد و آہی نگفت. هنگامی کہ دستور دادند او را سنگسار نما باز ہم خم بہ ابرو نیاورد تا این کہ شبلی کہ برای رفع اتهام دوستی خود با او در آن جا بود گلی سوی او پرتاب کرد کہ حلاج در همان موقع آہی کشید کہ از او پرسیدند از این ہمہ سنگ خورد آہی نکشیدی از ضربہی گلی، آہی کشیدی؟ گفت: از آنان کہ نمی دانند معذورانند از او سخ می آید کہ او می داند کہ نمی باید انداخت. و اما شبلی پس از مرگ حلاج و رهایی از محکومیت کارش بہ دارالمجانین کشید. دربارہی حلاج چنین گفت: حلاج و من دارای یک عقیدہ بودیم جنونم نجات داد ولی او را عطش بہ ہلاکت رساند زیرا آن چہ او می دانست می گفت و من آن را کہ می دانستم کتمان می کردم.

ہنگامی کہ حلاج را پس از محاکمہ بہ زیر دار بردند پای در نردبان نہاد. از او پرسیدند چیست؟ گفت معراج مردان بر دارست و بوسہ بر دار زد و گفت: معراج مردان عشق است... در ابتدا دستش را بریدند بعد شروع بہ بریدن پاهایش نمودند کہ در همان حال او صورت خوبی را گلگون نمود. جلالدان عباسی سوال نمودند کہ چرا این چنین نمودی؟ جواب داد: خون بسیار من برفت کہ دامن رویم زرد شدہ باشد شما پندارید کہ زردی من از ترس است خون را روی مالی تا بہ چشم شما سرخ روی باشم کہ گلگونہی مردان، خون ایشان است. سپس چشمہا و بعد زبا گوش و بینی و در انتہا سرش را با شقاوت بریدند و اعضایش را سوزاندند... (۱۵)

مرد خونی چون نہد سر زیر دار
شیرمردیش آن زمان آید بہ کار

پس از قتل او (۳۰۹ ہـ ق) بہ نوشتہی بعضی منابع او را در بغداد دفن نمودند. حلاج نوشتہہا بسیاری داشت کہ بہ دستور حکومت عباسی بیش تر آن ہا را سوزانیدند کہ بعضی از کتابہا ما الطواسین و... خوش بختانہ سالم مانده اند.

بعد از کشتہ شدن حلاج بہ دستور خلیفہ و دیگر کسانی کہ نام حلاج را بر خلاف مصالح و منافع خود می دانستند، ہیچ کس نمی بایست نام او را بر زبان آورد. اما بر خلاف تصور آن ہا نام حلاج مرد آزادہ ہیچ گاہ نامش از یادہا نرفت و بہ طرق گوناگون از وی یاد نمودند چنان چہ هنوز در تمثیل و مثل و غیرہ هنوز ہم نامش را می برند.

طنز حلاج:

یکی از موردی کہ در نوشتہہا نسبت بہ آن عارف بزرگ نادیدہ انگاشتہ می شود، بیان طنزگونہ او بود کہ نشانی از ذوق سرشار او در مسایل اجتماعی و دیدار و صحبت با مردم حتا در واپسین دم را می داد. آری نشان از مردی را می دہد کہ می دانست با عبوس بودن و با زہد و ورع دروغین

جواب ندادن به بعضی از مسایل، نمی‌تواند هم‌گام با مردم باشد که متاسفانه در رابطه با او حتا در بین طنزپردازان، نوشته یا بررسی آن چنانی انجام نگرفته است.

او گاهی اوقات، لباس‌هایی را برای پوشیدن انتخاب می‌کرد که در نزد بعضی از مردم عادی آن زمان معمول و متداول بود اما از دید بعضی‌ها که فقط خودشان را قبول داشتند و به هزاران نوع ترفند و دروغ، خود را نزد مردم به صورتی دیگر می‌شناساندند قابل قبول نبود و فقط لباس ظاهر خویش را بر همه چیز ارجح می‌دانستند. اما حلاج از دیدگاه مردم شناسانه، آگاه بود که برای جلب قلوب در بین مردم باید هم‌رنگ جماعت شود و برای کار بزرگی که در اندیشه داشت، می‌دانست که تافته‌ی جدا بافته بودن نتیجه‌ی بی‌بار نخواهد آورد، برای همین آن لباس‌های مردمی، در نزد عده‌ی، زیاد قابل قبول نبود چنان‌چه در تاریخ فخری نوشته شده است که؛ گاه پشمینه و گاه پلاس می‌پوشید، گاه جامه‌های رنگارنگ در بر می‌کرد، زمانی عمامه‌ی بزرگ و دراعه می‌پوشید و زمانی دیگر قبا و لباس لشکریان در بر می‌کرد. (۱۶)

اینک به ذکر چند طنز حلاج می‌پردازیم:

روزبهان بقلی می‌نویسد: منکری، حسین بن منصور را معارضه کرد و گفت: دعوی نبوت می‌کنی؟ حلاج گفت: اوف بر شما باد! که از قدر من بسی کم می‌کنید. و روزبهان در تفسیر آن گفته‌ی حلاج چنین می‌نویسد که؛ این کلمه را در رسم علم معنی صحیح است. گفت: من موحدم و به نبوت پیامبر علیه‌السلام مقرر، دانی که بعد وی هیچ نبی و رسول نیست. تو مرا نسبت کفر می‌دهی و از مرتبت توحید با زندقه می‌آوری!... (۱۷)

یا طنزی دیگر از او به قلم قزوینی در آثارالبلاد و اخبارالعباد: یکی از منکران حلاج جلوی او را گرفت و به او گفت: اگر تو مرد خدایی و راست می‌گویی مرا به میمونی تبدیل کن. حلاج در جوابش گفت: نیمه‌کار انجام شد. (۱۸)

طنز گزنده‌ی حلاج در واپسین دمان زندگی‌اش در آن زمانی که شکنجه بر روی او به وحشیانه‌ترین طریقی انجام شد، خواندنی است و مکنونات درونی مردی را نشان می‌دهد که در آن زمان حرف‌ها برای گفتن داشت. انگار او در موسم بهار، مرگ را در برابر زندگی، یا تولدی دیگر، قرار داده بود؟ زمانی که به اعتقاد پیشینیان گیاهان از مرگ و نیستی نجات یافته و از اعماق تاریکی‌ها به دنیای روشنی‌ها راه می‌یافتند و هم‌چون گیاه سیاووشان از مغاک تیره و سرد سر برمی‌افراشتند و نوید دهنده‌ی زندگی و شادی بودند. آیا در زمان عید نوروز که پیام‌آور شادی و سرور است، گفتار استعاره‌گونه‌ی حلاج که به هنرمندی در آن زمان پر از خفقان و رعب و وحشت بیان شد، شان‌دهنده‌ی بیان طنز ضدین بودن و نبودن نیست؟

کنون با مطالبی که یاد شد طنزی دیگر از او را بازگو می‌نماییم. حلاج در نهاوند چون آواز بوق و کرنا‌ی (۱۹) نوروزی را شنید گفت: کی باشد که من تحفه‌ی نوروزی خود را بگیرم. پس از آن گفت: کی باشد که به کشتارگاه برسم و به خداوند نزدیک شوم؟ از آن گفتار سیزده سال می‌گذرد و پس

از دستگیری حلاج، او را در برای چشم مردمی که جمع شده بودند به مدت سه روز در کشتارگاه مثله نمودند و در آن هنگام اتفاقاً موسم بهار و ایام روز نجومی بود. یکی از شاگردان او آن سخن حلاج را به یاد او آورد و از روی شوخی گفت: ایهاالشیخ اتحفت؟ یعنی ای بزرگوار تحفه‌ات را گرفتی و عید نوروزی را برایت آوردند؟ و حلاج در جواب او چنین پاسخ داد: بلی، اتحف، بالكشف والیقن وانامما اتحف به خجل غیرانی تعجلت الفرج، یعنی آری مرا به کشف و یقین تحفه دادند و از این تحفه شادم و افسوس می‌خورم که چرا زودتر به این شادمانی نشتافته بودم. (۲۰)

هنگامی که دستش را جدا کردند خنده کرد. گفتند: چرا می‌خندی؟ گفت: دست از آدمی بسته باز کردن آسان است مرد آن است که دست صفات از کلاه همت از تارک عرش درمی‌کشد قطع کند. پس پایش ببریدند، تبسمی کرد و گفت: بدین پای سفر خاکی می‌کردم قدمی دیگر بردارم که هم‌اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید قدم ببرید. (۲۱)

در شرح شطحیات گفتاری دیگر از او چنین آورده شده است: در کربلا و نعمت اشارت کرد چون پرسیدند از آن هر دو، گفت: بلا و نعمت از اوست.

در فصل شطحیه‌ی ۱۲ حلاج نیز چنین نوشته شده: حسین در شطح گوید که: همه در عوالم نگاه کردند و اثبات کردند من در خود نگریستم و از خود بیرون رفتم و باز خود نیافتم... (۲۲)

فرهنگ عامه یا فولکلوریک:

در رابطه با فرهنگ عامه یا ادبیات شفاهی برای اولین بار باستان‌شناس انگلیسی به نام ویلیام، جی تامس در سال ۱۸۴۶ میلادی تعریفی را عنوان نمود که به اختصار چنین است: آن از دو واژه گرفته شده است، اولی فولک به معنی مردم یا توده و دیگری لور به معنی دانش، آگاهی، دانستنی‌ها پند و فرهنگ، که جمعا معنی دانش مردم را می‌دهد که البته تعاریف دیگری بعد از آن به تعریف فوق اضافه شده که حدوداً به همین تعریف می‌توان بسنده کرد. فرهنگ مردم با دیگر علوم مانند مردم‌شناسی، مردم‌نگاری و انسان‌شناسی، در ارتباط و پیوند تنگاتنگی دارد. عده‌ی فولکلور یکی از اجزای تشکیل دهنده‌ی فرهنگ دانسته‌اند و حدود یک قرن پیش ویلیام تیلور در رابطه با فرهنگ، چنین عنوان نموده که: مجموعه‌ی پیچیده‌ی است از دانستنی‌ها، باورها، هنرها، قوانین آداب و رسوم و دیگر قابلیت‌ها و عاداتی را که انسان طی سال‌ها کسب می‌نماید و ... یا تعاریف جدیدتری که بعد از آن عنوان از طریق اساتید انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، هنر و ... عنوان شد چنین است: فرهنگ مجموعه‌ی ارزش‌ها و دست‌آوردهای مادی و معنوی است که در سرتاسر طول تاریخ توسط انسان کسب شده تکامل یافته و به نسل بعد انتقال می‌یابد. و یا بعضی فرهنگ را متشکل از تعدادی سنت‌های کوچک که با سنت‌های بزرگ پیوند یافته‌اند، تعریف نموده‌اند که بحث بین فرهنگ چیست و تمدن چه تعریفی می‌تواند داشته باشد هنوز هم وجود دارد عده‌ی فرهنگ را همان تمدن و گروهی نیز تمدن را مرحله‌ی از فرهنگ اجتماعی دانسته‌اند به هر روی

فرهنگ عامه یا ادبیات شفاهی شامل آداب و رسوم، افسانه‌ها، اوسنه‌ها، ترانه‌ها، تمثیل و مثل‌ها، شوخی‌ها، چیستان‌ها، لطیفه‌ها، بازی‌ها و دیگر موارد را در برمی‌گیرد. که سینه به سینه از پدران و مادران به فرزندان می‌رسد که آن‌ها از قید و ثبت و ضبط و نگارش است که خود یکی از ویژه‌گی‌های فرهنگ عامه است و پژوهش‌گر از آن طریق با مسایل زیستی و اقتصادی و... روبه‌رو شده و آگاهی می‌یابد. اکنون با توجه به تعاریفی که به طور اجمال عنوان نمودیم موضوع بحث فوق را پی‌گیری می‌نماییم.

نقش حلاج در ضرب‌المثل‌ها:

عملکرد شجاعانه‌ی حلاج باعث شد که نام او حتی در ضرب‌المثل‌ها هم تا به امروز برده شود. مانند چوب حلاجی می‌زنند، که بعضی آن‌را در رابطه با پنبه زدن یا مواردی شبیه به آن بیان می‌کنند که به نظر می‌رسد باید در این مورد بیش‌تر تعمق شود و باید کنایتی باشد از چوب خوردن حلاج در واپسین روزهای عمر خود که به فتوا او را به دو هزار ضربه شلاق محکوم نمودند که حلاج هم دلیرانه در برابر آن ضربات مقاومت کرد یا چند مرده حلاجی؟ که احمد بهمنیار در این‌باره نوشته است: یک تنه به اندازه‌ی چندین نفر کار می‌کند این مثل به طور استفهام استعمال می‌شود. مثلاً وقتی که خدمتی به کسی رجوع می‌کنند می‌گویند: خوب کوشش کن بینم چند مرده حلاجی؟ که مراد او در این‌جا از حلاج علاوه بر پنبه‌زن، کنایه از کارگر است (۲۳) دکتر رحیم عقیقی هم در کتاب مثل‌ها و حکمت‌ها با ذکری از شعر عبید زاکانی نوشته، چند مرده حلاجیم (حلاج است) (۲۴)

پنبه کنم جمله را من از سر کویت
تا بدانی که من چند مرده حلاجیم

علامه دهخدا مثال چند مرده حلاج است را همانند مثل، بوریایت چند گزی ست می‌داند (۲۵) درباره‌ی آن چنین توضیح داده که: تا بدانیم تاب و توان تو چند است، و دعوی تو چه اندازه‌اش راست است. علامه دهخدا سپس شعری را از سوزنی در آن رابطه عنوان نموده (۲۶):

بالا بنمای ای سنایی هان
تا چند گزی ست بوریای تو

البته کسانی هم داستان‌هایی در رابطه با فرد پنبه‌زنی با... مطرح نموده‌اند که هیچ ربطی به این مثال نداشته و ساخته و پرداخته‌ی نویسندگان آن است که جای آن در کتاب‌های آن‌چنانی است. با توجه به مطالبی که نوشته شد باید عنوان نمود، که این مثل هم کنایه از استقامت حلاج در برابر سختی‌ها و ناملایمات و احیاناً شکنجه‌ی اوست که خم به ابرو در برابر دیگران نیاورد. با توجه به این‌که شغل پدر او را حلاجی عنوان نموده‌اند آیا چنین مثالی را نمی‌توان با موضوع حلاج و عاقبت و کار او قابل تعمیم دانست؟ تنها نویسنده‌یی که خوشبختانه این مثال را در رابطه با حلاج ذکر نموده، مهدی پرتوی آملی است که در این رابطه چنین عنوان نموده که: ریشه‌ی تاریخی

ضربالمثل چند مرده حلاجی، از آن‌ها که مبین پایداری و استقامت و کنایه از لاف هنر و هنرمندی است جز این نمی‌تواند باشد و تنها حلاج است که گستاخی و بی‌باکی و پایداری و استقامتش در دم مرگ نامش را بر سر زبان‌ها انداخته و به صورت ضربالمثل درآورده است. نه پنبه‌زنی حلاجان کوی و برزن. (۲۷)

حلاج و فرهنگ عامه:

شهرت حلاج بعد از مرگ وی چنان در نزد توده‌ی مردم گسترش یافته بود که بعدها در نزد عده‌ی مقام او را هم چون رسولی دانستند. چنان‌چه کسانی که به او عقیده داشتند بر آن باور بودند که با توسل شدن به او توانایی آن را خواهند داشت که بر بعضی از مشکلات فایق آیند. به قول ماسینیون: چنان‌چه در بین مسلمانان ترک‌نژاد مرسوم بوده، هنگامی که کودکی بسیار گریه بی‌تابی می‌نمود از تعویذی به نام حلاج، استفاده می‌نمودند. یا دعایی را به نام او به درگاه خدا شفیع قرار می‌دادند. (۲۸)

تاثیر حلاج بر موسیقی:

و اما گویند آن‌گاه که سخن از گفتن باز می‌ماند موسیقی آغاز می‌شود. درست است که به امر خلیفه از حلاج نمی‌بایست یاد می‌شد اما دوستداران او به یاد او خواندند و در نی‌ها یا نشید و نفیر آن حکایت‌ها سر دادند. چنان‌چه از طریق موسیقی بیان رنج‌ها و دردها در طول قرن نواخته یا خوانده می‌شده که تاریخ موسیقی با قدمت چندین هزار ساله‌ی خود، چنین روندی را نشان می‌دهد که در رابطه با آن آزادمرد و حکایت پرشور او هم از سوی مرزها عبور نمود. چنان‌چه در آناتولی پیروار مولانا، یا مولویون، هنگام سماع روحانی به یاد حلاج، نی می‌نواختند و به یاد آن عشق آزادمرد، که حقیقت را بالاتر از همه چیز می‌دانست نواختند و به آن نی، نی منصوری می‌گفتند.

نتیجه:

حسین بن منصور حلاج عارف نامداری که در زمان حکومت عباسیان قد علم نموده بود بودن کنار مردم را به نشستن و دم فرو بستن و چله نشینی‌های معمول صوفیانه ترجیح داد، زیرا بیش از آن‌ها، بودن در کنار حکام و زورمندان بودن را نوعی سیاست قلمداد نموده و هم‌چنین سکوت و برابر ظلم و ستم را شعار خویش قرار داده بودند. که همین اختلاف عقیده و مردمی بودن او باعث شد که خلیفه‌ی عباسی و ایادی‌اش چنان هراسناک گردیدند که بودن شخصی مانند حلاج

خطری برای خویش تلقی نمودند که عاقبت او را پس از محاکمه، مثله و به دار آویختند. پس از آن هم اجازه ندادند که کسی از او نامی ببرد یا آثار او را مطالعه کند به همین منظور دستور نابودی کتب و نوشته‌های او را صادر نمودند که از تعداد نوشته‌های بی‌شمار او فقط تعداد اندکی بر جای مانده است. زبان گزنده همراه با گفته‌های پر از نغز او که بدون ترس از زورمندان عباسی و دیگر کسان، حتا در هنگام قطع هر بخش از اعضایش گفته شده بود، چنان در آن موقع انعکاس یافت که حکومت عباسی به هیچ طریق ممکن قادر نبود در برابر تاثیر آن ایستادگی کند یا جلوی انتشار آن‌ها را بگیرد که به همان طریق حتا بعد از مرگ حسین حلاج آن سخنان که بعضی از آن‌ها آمیخته به طنز هم بود در دل مردم جای گرفت و بعد از آن هم از نسلی به نسل دیگر منتقل شد. از گفتار و طنز و کنایات او که بگذریم عملکرد قهرمانانه او باعث گردید که استقامت و پایداری آن آزادمرد به صورت تمثیل و مثل در بین افواه مردم رواج پیدا نمود که هنوز هم پس از گذشت قرن‌ها، آن مثال‌ها کاربرد خویش را داراست. عشق و علاقه به آن عارف بزرگ باعث گردید که در بین مردمی که آمیخته به اعتقادات خاصی بودند به عنوان یک الگو باورپذیر گردد که به همان منوال نام او در هنگام تولد کودکان با لالایی مادر عجین گردید. و باز هم چه زیباست که نام بزرگ او در کنار نام عاشقان و ناله‌ی پر درد آن‌ها به مناسبت حسین بن منصور حلاج، نای منصوری نام گرفت و...

این بود مقاله‌یی که برای یادآوری آن مرد بزرگ که هیچ چیزی را همانند آزادی دوست نداشت نوشته گردید. البته نگارنده بخشی از هر موضوع درباره‌ی حلاج را نوشته است که پر مسلم است در رابطه با آن می‌توان بسیار نوشت که امیدواریم توسط اساتید فن و دوستداران این سرزمین پاک که احتمالا منابع جدید در رابطه با موضوعات مطرح شده به دست خواهند آورد، نوشته شود. ■

پی نوشت:

۱. دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه‌ی دهخدا، ص ۱۳۷۰۱

۲. پیشین، ص ۱۳۷۱۰

۳. پیشین، ص ۱۳۶۹۸

۴. پلارد، آرتور، طنز، ص ۱۲

۵. صلاحی، عمران، طنزآوران امروز ایران، مقدمه

۶. دکتر بهزادی اندوهجردی، حسین، ص ۶

۷. پیشین، ص ۱۱۷

۸. طنز، ص ۸۹

۹. شفیع‌ی کدکنی، محمدرضا، طنز حافظ ص ۳۹

۱۰. پیشین، ص ۴۰

۱۱. حلاج؛ کسی که پنبه را از دانه جدا می‌کند.

۱۲. عطار نیشابوری، قریبالدین، طنز حافظ، ص ۳۹

۱۳. پیشین، ص ۱۱۵.

۱۴. ماسینیون، لویی، دیوان حلاج، ص ۶

۱۵. تذکره‌الاولیا ۱۲۱ - ۱۲۲

۱۶. ابرم طباطبا (ابن طقطقی) محمد بن علی، تاریخ فخی، ص ۲۵۴.
۱۷. بقلی شیرازی، روزبهان، شرح شطحیات، ص ۲۳۶
۱۸. محمد القزوینی، زکریا، آثارالبلاد و اخبارالعباد، ص ۲۵
۱۹. کرنا؛ نای بلند سر کج که در مراسم گوناگون کاربرد داشته است. کرنا در منطقه‌ی گیلان برای هم هنوز استفاده می‌شود. البته این ساز در گذشته‌های دور در جنگل‌ها، مخصوصا در گیلان و مازندران مورد استفاد می‌گرفت. این واژه مرکب است از kohr کهر اوستایی و (نای) واژه کرکار که در کرنا و کارزار به کار می‌رود به جنگ است که در پهلوی به صورت kar متداول است (سرتیپ پور، ۱۳۷۲: ۹۳)
۲۰. ماسینیون، لویی، قوس زندگی حلاج، ص ۲۸
۲۱. تذکره‌الاولیا، ص ۱۲۱ - ۱۲۲
۲۲. شرح شطحیات، ص ۳۹۲ شطحیات؛ سخنانی به ظاهر خلاف شرع که در شت و وجد حال بر زبان عرفای جاری می‌شد.
۲۳. بهمنیار، فریدون، داستان بهمنیاری، ص ۱۸۲
۲۴. دکتر عقیقی، رحیم، مثل‌ها و حکم‌ها، ص ۲۷۳.
۲۵. دهخدا، علی‌اکبر، امثال و حکم، جلد اول، ص ۶۲۲
۲۶. پیشین، ص ۴۷۳
۲۷. پرتوی املی، مهدی، ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، ۲۶۶.
۲۸. قوس زندگی حلاج، ص ۸۳
- منابع:
۱. ابن طباطبا (ابن طقطقی) محمد بن علی، (۱۳۵۰). تاریخ فخری، در آداب ملک‌داری و دولت‌های اسلامی، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۲. بقلی شیرازی، روزبهان، شرح شطحیات، به تصحیح و مقدمه‌ی هنری کرین (انجمن ایران‌شناسی در فرانسه، تهران، کتاب‌خانه‌ی طهوری.
۳. دکتر بهزازی اندوهجردی، حسین، (۱۳۷۸). چاپ اول، نشر صدوق.
۴. بهمنیار، فریدون (۱۳۶۱)، داستان بهمنیاری، تهران، دانشگاه تهران.
۵. پرتوی املی، مهدی (۱۳۷۴)، ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، جلد اول، چاپ سوم، تهران، انتشارات سنایی.
۶. پلارد، آرتور (۱۳۷۸)، طنز، ترجمه‌ی سعید سعیدپور، چاپ اول، نشر مرکز.
۷. دهخدا، علی‌اکبر، (۱۳۷۹)، امثال و حکم جلد اول، چاپ یازدهم، تهران، انتشارات امیرکبیر.
۸. ——— (۱۳۷۳)، لغت‌نامه‌ی دهخدا، زیر نظر دکتر معین - دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ اول از دوره‌ی دانشگاه تهران.
۹. سرتیپ‌پور، جهان‌گیر، (۱۳۷۲) ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی، چاپ اول، رشت، انتشارات گیلکان.
۱۰. شفیع کدکنی، محمدرضا، (۱۳۸۴) مقاله‌ی طنز حافظ، ماه‌نامه‌ی حافظ، شماره‌ی ۱۶.
۱۱. صلاحی، عمران، (۱۳۷۶)، طنز و طنزآوران ایران، چاپ ششم، انتشارات مروارید.
۱۲. دکتر عقیقی، رحیم (۱۳۷۱)، مثل‌ها و حکم‌ها، در آثار شاعران قرن سوم تا یازدهم، تهران، سروش.
۱۳. عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۳۶)، تذکره‌الاولیا (از روی چاپ نیکلسون)، ترجمه‌ی میرزا محمد خان فز چاپ پنجم، تهران، انتشارات مرکزی.
۱۴. ماسینیون، لویی (۱۳۷۸)، دیوان حلاج، گذری بر اندیشه و تعبیرات عرفانی، ترجمه و نوشته‌ی میرآخوندی؛ شجاعی، چاپ اول، چاپ غزال.
۱۵. ——— (۱۳۴۸). قوس زندگی حلاج، ترجمه‌ی دکتر عبدالغفور روان فرهادی، تهران، انتشارات فرهنگ ایران.
۱۶. محمود القزوینی، زکریا، (۱۳۶۶). آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه‌ی عبدالرحمن سرفکندی (هزار)، چاپ غزال.